بسم الله الرحمن الرحیم

**جلسه شماره 30**

۱۷/ ۰۸/ ۸۸ آیا اثبات لابشرط قسمی نیاز به مقدمات حکمت دارد؟

**آیا اثبات لابشرط قسمی نیاز به مقدمات حکمت دارد؟ (چکیده بحث گذشته)**

بحث در این بود که اگر متکلم لابشرط قسمی را در مقام ثبوت اراده کرده باشد، اثباتا چگونه می تواند آن را افهام کند. آیا نیازی به انضمام مقدماتی به نام مقدمات حکمت در این مطلب هست یا خیر؟ مراد از لابشرط در این بحث، لابشرط به تفسیر شهید صدر است نه مرحوم آقای خویی. مراد انسانی است که همراه آن هیچ قیدی تصور نشده باشد. می خواهیم بگوییم انسانی که همراهش قیدی نیست، چگونه قابل افهام است. موضوع له اسم جنس ذات لابشرط است نه در حالت تجرد. سوال این است که مجرد عدم ذکر قید، کافی است برای کشف از این که در قضیه معقوله در ذهن متکلم قید وجود نداشته است. لابشرط قسمی دو جزء دارد؛ یکی ذات انسان مثلا که این با اصالۀ الحقیقۀ اثبات می شود و دیگری این که در کنار آن مفهوم دیگری نبوده است. دال اثباتی بر این امر عدمی چیست؟ آیا عدم ذکر قید خود دال اثباتی است یا نیازی به انضمام چیز دیگری نیست.

ما گفتیم که نیازی به انضمام چیز دیگری نیست. همین که قیدی ذکر نشود، کافی است برای این که اثبات شود در ذهن متکلم هم قیدی وجود نداشته است. محصل عرض ما این بود که بحث یا در دلالت افرادی است یا در دلالت هئیت. در جایی که مراد متکلم وجوب اکرام انسان عالم باشد، اگر از انسان، انسان عالم را اراده کند یا مجاز است ( به نحو مجاز در حذف یا در کلمه ) که اصالۀ الحقیقۀ نافی آن است و یا این که غلط است.

اما در بررسی دلالت هیئت هم باید گفت هر قضیه لفظیه ای وضع شده است برای دلالت بر یک قضیه معقوله خاص نه هر قضیه ای. برای افهام این که انسان عالم واجب الاکرام است، نمی توانیم جمله انسان واجب الاکرام را به کار ببریم. موضوع ذهنی باید بنفسه موضوع قضیه لفظیه قرار بگیرد کما این که در ناحیه محمول هم وضع به همین منوال است. هر گونه اضافه کردن یا کم کردن دو طرف با وضع قضیه منافات دارد. لذا ما از این قضیه می فهمیم که موضوع وجوب اکرام، انسان است نه انسان عالم. حال این که در مرحله دیگری نیازی به مقدمات حکمت هست یا خیر، در مورد آن بحث می کنیم. در این مرحله نیاز به مقدمات حکمت نیست.

**اشاره به کلام شهید صدر در مورد جایگاه مقدمات حکمت**

شهید صدر در مورد مقدمات حکمت می فرمایند مقدمات حکمت در مرحله مراد جدی و مراد تصدیقی دخالت دارد نه مرحله مراد تصوری. مقدمات حکمت به ظهور حال متکلم در اراده اطلاق بازگشت می کند.

شهید صدر می فرمایند که ما دو ظهور حال متکلم داریم؛ یکی در موارد متعارف و دیگری در بحث اطلاق. در موارد متعارف ظهور حال متکلم در این است که لفظی را که به کار برده است، اراده کرده است ( ما قاله، اراده )، ولی ظهور حالی که در یحث اطلاق مطرح است، مفاد آن این است که چون ممکن است ثبوتا در کنار انسان قیدی وجود داشته باشد و آن را متکلم بیان نکرده باشد، این ظهور دوم نافی این احتمال است و سبب شکل گیری دلالت اطلاقی می شود.

بعد اشکالی مطرح می کنند که ما وقتی جمله احل الله البیع را می شنویم، از موضوع قضیه بیعی به ذهن خطور می کند که قیدی کنارش نیست. این تصور، همان لابشرط قسمی است که کنار مفهوم اسم جنس چیز دیگری لحاظ نشده است. پس در همان مرحله دلالت تصوریه هم لابشرط را تصور می کنیم. پس به مقدمات حکمت که مربوط به مرحله اراده جدی است، نیازی نیست.

ایشان در مقام پاسخ می فرمایند در این مثال یک مفهوم بیع به ذهن می رسد و این که کنار آن چیزی نیست. این که بیع به ذهن می آید در اثر لفظی است که متکلم آن را به کار برده است. اما این که همراه آن چیز دیگری به ذهن نیاید، این خاصیت تکوینی این است که قید را به کار نبرده است. این امر عدمی ربطی به باب دلالات ندارد و ما نمی توانیم آن را به متکلم تحمیل کنیم.

به تعبیر دیگر وضع اسم جنس، ربطی به دلالت عدم ذکر قید بر عدم اراده قید ندارد و اگر این دلالت وجود داشته باشد، باید مستند به وضع مستقل یا به مقدماتی همچون مقدمات حکمت باشد و شهید صدر در اینجا درباره وضع عدم ذکر قید بر عدم اراده قید مفصل بحث می کند.

**بررسی کلام شهید صدر**

اولا: هیئت جمله اسمیه خود وضع خاصی دارد. اگر ثبوتا حل بر بیع خاصی حمل شده باشد، اثباتا نمی توانیم با جمله البیع حلال، از آن کشف کنیم. یعنی آنچه در قضیه معقوله موضوع است، باید در قضیه لفظیه موضوع می باشد و همین طور در ناحیه محمول؛ نه بیشتر و نه کمتر.

ثانیا: در مرحله مفهوم افرادی هم اگر کلمه بیع را برای افهام بیع در ضمن بیع خاص ( مثلا بیع لاربوی ) به کار ببریم، صحیح نیست.

در جمله الانسان العالم، انضمام عالم به انسان یک نوع تعین، طور و حالت خاصی به انسان می دهد. همین طور نبود عالم، نیز به انسان رنگ خاصی می دهد. ما برای افهام انسانی که در ضمن انسان عالم

است، فقط انسان بودن او، کافی نیست. بلکه یک نوع چسبیدگی در اینجا هست از سنخ تقیدٌ جزء و قید خارجٌ. انسانی که در این قالب هست، نسبت به عالم یک واژه مجزا محسوب نمی شود، بلکه با هم به ترکیب و اندماج رسیده اند. اگر بخواهیم انسانی که در ضمن انسان عالم است، به کار ببریم، باید واژه ای که دال بر این اندماج هم هست، به کار ببریم. یعنی کانّ این که انسان عالم سه جزیی است؛ انسان، عالم و ربط بین این دو. محقق این تصور این است که این دو مفهوم در کنار هم باشند. انسان اگر تنها باشد با انسانی که در ضمن انسان عالم است، از جهت معنوی متفاوت است. در انسان لاعالم نیز همین حرف ها مطرح است که انسان رنگ خاصی به خود گرفته است. تقید که یک امر وجودی است به انسان در این دو اعتبار طور خاصی می بخشد. وقتی انسان عالم را تصور می کنیم، دو مفهوم مجزا را تصور نمی کنیم، بلکه انسان و عالم را در حال مربوط به هم بودن تصور می کنیم. ذهن، انسان را با عالم ترکیب می کند. اگر انسان شکل خاص را به خود نگرفته باشد، همان لابشرط می شود که هیچ رنگی از عملیات مختلف ذهن بر آن نقش نبسته است. وقتی واژه انسان را به کار بردیم و دلیل بر رنگ گرفتن آن به کار نبریم، قهرا همان مفهوم لابشرط در ذهن شکل می گیرد. شکل گیری این مفهومِ لابشرط اثر کار متکلم است.

مجرد بودن برخلاف مقید بودن امر وجودی نیست. آمدن قید نه تنها افاده قید می کند، بلکه باعث می شود که ترکیب بین انسان و عالم شکل بگیرد. وقتی انسان را به کار می بریم به تنهایی، همان مفهوم لابشرط به ذهن می آید که عملی از متکلم محسوب می شود؛ چون وی این واژه را به کار برده است. احتمال این که در ذهن متکلم، انسان عالم بوده باشد، را این نکته دفع می کند که انسان در ضمن انسان عالم رنگ خاصی به خود گرفته است. البته ترکیب در عین این که مستقل نیست، چیزی شبیه وجود فی غیره بودن در معانی حرفیه. پس اگر انسان را به کار بردیم و هیچ قیدی را به کار نبردیم، معلوم می شود که آنچه در ذهن متکلم است، انسان در حالت تجرد از قید است.

خلاصه، عرض ما در دو مرحله است؛ یکی این که اگر در ذهن متکلم، وجوب اکرام انسان عالم باشد، نمی تواند با جمله الانسان واجب الاکرام آن را افاده کند؛ چرا که خلاف وضع جمله اسمیه است. مطلب دوم این است که در مرحله مفهوم افرادی آنچه به ذهن انسان از تصور مفهوم انسان به تنهایی خطور می کند همان انسانی نیست که در ترکیب انسان عالم و انسان لاعالم به کار رفته است. ارتباط مفهومی انسان به قید آن در این دو ترکیب، مقوم معنای آن است؛ به این معنا که جزء بودن انسان در این ترکیب ها نیز در آن لحاظ شده است نه اصل ذات انسان به تنهایی. مانند عدد دو که صرفا تشکیل از دو تا یک نشده است، بلکه علاوه بر اینها انضمام نیز در ترکیب عدد دو وجود دارد.

به تعبیر دیگر انضمام هویت بخش اجزاست. کنار هم قرار گرفتن این جزءها به هر کدام تشخص می دهد. و اگر کنار دیگری به کار برده نشود، تشخص جدیدی نخواهد داشت. لذا وقتی انسان را به کار بردم، مفهومی به ذهن خطور می کند که قیدی در کنار آن نیست. تعین و تشخص مفهوم انسان در انسان عالم یا انسان لاعالم، به این است که در کنار آن یک لفظ دیگر قرار بگیرد. مفهومی که در ذهن از انسان بشرط شیء و بشرط لا است مفهومی است نامتعین که با انضمام عالم یا لاعالم تعین پیدا می کند. در حالی که در انسان لابشرط برای تعینش نیاز نیست که قیدی به آن اضافه شود.

به نظر می رسد که این مطلب بسیار واضح است که با توضیح دادن بیشتر ممکن است بحث پیچیده تر شود. لذا به نظر می رسد که ما برای فهم معنای لابشرط قسمی نیازی به مقدمات حکمت نداریم. مقدمات حکمت برای تعیین سایر قالب های مفهومی به کار می رود. انسان لابشرط می تواند گونه های مفهومی مختلفی داشته باشد.

بسیاری از این گونه ها به دال لفظی نیازمندند. فرد مردد بودن طبیعت، با افزودن تنوین به اسم جنس، رسانده می شود که اگر این لفظ در جمله خبری باشد، فرد مردد متعین خارجی فهمیده می شود و اگر در جمله انشایی باشد، فرد مرددی که تعین آن با مخاطب است، استفاده می شود و اگر لام عهد به اسم جنس افزوده شود، معین بودن طبیعت فهمیده می شود. ولی دو قالب مفهومی با سکوت افهام می شود؛ یکی قالب شامل و مستوعب بودن طبیعت و دیگری مهمله بودن طبیعت متصوره.

مقدمات حکمت این دو قالب مفهومی را از هم جدا می کند. اگر متکلم در مقام بیان کمّ قضیه باشد و سکوت کند، قالب اول و اگر در مقام بیان نباشد، قالب دوم متعین خواهد شد.

محصل مفاد مقدمات حکمت این است که اگر متکلم در مقام بیان باشد و قیدی ذکر نکند، عرفا سکوت برای افاده استیعاب کافی است. جوهره مقدمات حکمت، دلالت عرفیه سکوت است و هیچ تفاوت جدی از این جهت بین اطلاق لفظی و مقامی وجود ندارد.

بنابراین نتیجه مقدمات حکمت، شمول حکم است. البته شمول خود به دو نحو است؛ یکی شمول بدلی و دیگری شمول استغراقی که هر دو مدلول سکوت هستند. البته همین سکوت گاهی افاده قید می کند در جایی که انصراف به معنای خاصی داشته باشد.